

مساجد انقلابی کشور بود که جلساش تا خود انقلاب ادامه پیدا کرد و همیشه صحن مسجد و تمام محیط اطراف آن پر از جمعیت می‌شد.

این جریان ادامه داشت تا وقتی که رژیم آن مقاله را علیه مرحوم امام چاپ کرد و حرکت انقلابی اوج گرفت. وقتی آن کشتار عظیم در قم به‌وجود آمد، شکل حرکت‌های انقلابی تغییر کرد و تصمیم گرفته شد که چهلم شهدای تبریز در یزد به شکل باشکوهی انجام شود و آقای راشد یزدی با نهایت شهادت سخنرانی کردند و سپس تظاهراتی انجام شد که در آن چهار نفر شهید و چند تن زخمی شدند، ولی اگر نبود درایت و مدیریت شهید صدوقی، قطعاً ده‌ها تن زخمی می‌شدند. غیر از مدیریت درخشان و بی‌نظیر ایشان، شجاعت و شهادتشان نیز بی‌نظیر بود و در مواقع مختلف به شکل حیرت‌انگیزی جلوه می‌کرد، از جمله در فاجعه سینما رکس آبادان بود که اعلامیه شهید صدوقی باعث شد که همه مراجع در برابر آن واکنش نشان دهند. خاطره جالبی که یادمان مانده هنگامی که انقلاب به اوج خود رسید، ما رفتیم خدمت شهید صدوقی و گفتیم برادری در شرکتی ۱۰۰ هزار تومان سرمایه‌گذاری و ۱۵٪ آن را نذر حضرت ابوالفضل (ع) کرده و حالا می‌خواهد بداند که با این ۱۵ هزار تومان چه کند. در آن موقع ۱۵ هزار تومان برای خودش عددی بود. شهید صدوقی گفتند: «اگر حضرت ابوالفضل (ع) الان بودند، اسلحه می‌خریدند و علیه نیروهای رژیم به کار می‌بردند. این پول را بدهید و اسلحه بخرید.» ما هم توسط دوستی در شیراز دو تا اسلحه تهیه کردیم و من آنها را در جیبم گذاشتم و با دو چرخه رفتم منزل شهید صدوقی که اینها را به ایشان نشان بدهم و ببینم دستوراتشان در مورد این اسلحه‌ها چه هست. خدمتشان عرض کردم که شاید بشود پول‌های دیگری را هم برای اسلحه تهیه کرد. گفتند: «اگر این کار به دست خودتان بشود، طوری نیست، ولی من برای این کار به کس دیگری اعتماد ندارم.» گفتیم: «حالا با این اسلحه چه کنیم؟» ایشان فرمان قتل رئیس شهربانی و استاندار زمان شاه را دادند. نزدیکی‌های پیروزی انقلاب بود. ما برای افراد یک تیم سه نفره یک اسلحه کم داشتیم. در جمع دوستانمان در این باره بحث کردیم. یک پاسبانی بود که اگر مرده خدا لعنتش کند و اگر هم زنده است، خدا عاقبتش را به خیر کند، معروف بود به آخوند پاسبانی‌ها. یحیی‌زاده نامی و مال باقی یزد بود. پلیس‌ها را که به صف می‌کردند، برایشان صحبت و آنها را علیه مردم و مبارزین تحریک می‌کرد که زمینه در آنها زنده بماند که با مردم برخورد کنند و بزنند آنها را بکشند. خودش هم پلیس بود. قرار شد این را بزیم و بکشیم و اسلحه‌اش را برداریم که تیم سه نفره‌ای که مسئول کشتن رئیس شهربانی و استاندار بود، اسلحه داشته باشد.

موقعی خبر شهادت حاج سید مصطفی خمینی به یزد رسید، مراسم بسیار عظیمی با مدیریت و نظارت ایشان در جاهای مختلفی گذاشته شد. در مدرسه عبدالرحیم خان، پلیس‌ها با کمال پروتی ریختند و گفتند با اجازه چه کسی گرفته شده است؟ شهید صدوقی مثل شیر و مثل سردار برجسته جبهه‌های جنگ جلو رفتند و به پلیس‌ها گفتند: «با اجازه من این مجلس برگزار شده، شما با اجازه چه کسی وارد مجلس من شدید؟»

و مثل سردار برجسته جبهه‌های جنگ جلو رفتند و به پلیس‌ها گفتند: «با اجازه من این مجلس برگزار شده، شما با اجازه چه کسی وارد مجلس من شدید؟» و برخوردشان به گونه‌ای بود که آن پلیس‌ها برگشتند و مجلس با شکوه و قدرت ادامه پیدا کرد. مجالسی که ایشان می‌گذاشتند، تحول عظیمی در روحیه مردم در سنین مختلف به‌وجود آورد و طلاب و دانشجویان توانستند حرکت‌هایی را که به صورت مخفیانه و بعضاً به شکلی بسیار محدود عمل می‌کردند، به نفع نهضت امام و به شکل آشکار آغاز کنند. این حرکت‌ها ادامه پیدا کردند و شور انقلابی در مردم بالا گرفت تا بعد از چهلم حاج آقا مصطفی که رژیم به تبعیدها و زندان‌های بسیار گسترده دست زد و شخصیت‌های والای کشور را یا زندانی و یا تبعید کرد. پدر من و مرحوم آقای ربانی و شهید صدوقی و آقای راشد و آقای مناب در اسفند سال ۵۶ تصمیم گرفتند دیداری از این تبعیدی‌ها داشته باشند. در این سفر شخصیت ایشان و شخصیت بزرگانی که تبعید شده بودند، اثرات فراوانی بر روحیه همدیگر گذاشتند. آقای راشد نقل می‌کنند وقتی شهید صدوقی در ایرانشهر با مقام معظم رهبری جلسه‌ای داشتند، ارتباط آنها به قدری عمیق بود که شهید صدوقی موقعی که برگشتند، در نتیجه آن مذاکرات، تصمیم قطعی برای پیشبرد نهضت تا سرحد شهادت گرفتند و از آن به بعد بود که بین نماز مغرب و عشا و یا بعد از نماز عشا صحبت‌هایی را شروع کردند و مسجد ایشان که مثل یک مسجد عادی جمعیت پنجاه شصت نفری داشت، از جمعیت پر می‌شد و تا روز پیروزی انقلاب هیچ وقت این جلسات تعطیل نشد. شاید مسجد حظریه از معدود

اولین خاطره‌ای که از شهید صدوقی دارید، بیان کنید.

شهید صدوقی عالم فرهیخته و برجسته تاریخ شیعه بودند که بزرگانی چون مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و آیت‌الله مهدوی کنی از محضر ایشان توشه برگرفتند. مدیریت ایشان بر یزد و بخش اعظمی از مناطق ایران در دوران قبل از انقلاب، زیانزد و مشهود بود و پس از انقلاب نیز، همچون مرید و شاگردی وفادار نسبت به امام و راه ایشان و همچون سربازی فداکار حضور داشتند. اولین باری که من ایشان را دیدم در سنین پنج شش سالگی بود. امام را در سال ۴۴ تبعید کرده بودند و مرحوم آقای فلسفی در چهار راه شهدای یزد سخنرانی کردند و همان شب آقای فلسفی را گرفتند و ما آوازه شهادت شهید صدوقی را در آن سن شنیدیم و به ایشان علاقمند شدیم. البته بنده چون از یک خانواده روحانی بودم، ارتباطات وسیع با این بزرگان داشتم و از آن پس در رفت و آمدهایی که پدر ما با ایشان داشتند، همراه پدر بودم و در فوت پدر بزرگ من، شهید صدوقی به عنوان بزرگ‌تر روحانیت یزد در تمام مراسم شرکت کردند و باعث تسلی خاطر بازماندگان شدند. ما هر دفعه که ایشان را می‌دیدیم، بیشتر شیفته عظمت روحی و بزرگواری‌ها و در عین حال تواضع فوق‌العاده ایشان می‌شدیم. اینها ادامه پیدا کرد تا به نزدیکی انقلاب رسیدیم. من به علت علاقه شدیدی که به ایشان داشتم، به منزلشان رفتم و آمد می‌کردم، به‌خصوص در پنجشنبه‌ها که به عشق ملاقات با ایشان به دست‌پوشی‌شان می‌رفتم. جرقه‌های انقلاب در زمان فوت مرحوم حاج آقا مصطفی خورد که مراسم متعددی برای هفته و پرسه و چهلم گذاشته شد. آن موقع حضور ما در این مسائل، پررنگ بود و به تبع آن، محضر والای ایشان را درک می‌کردیم و از شخصیت والای ایشان درس می‌گرفتیم.

شهادت حاج آقا مصطفی خمینی نقطه عطفی در تاریخ نهضت بود. انعکاس این واقعه در یزد چگونه بود و شهید صدوقی چه برنامه‌هایی را در یزد برگزار کردند؟

شخصیت ایشان به اندازه‌های والا و عظیم بود که با زرنگی و تدبیر خاصی، از هر فرصتی برای پیشبرد اهداف تشیع و نهضت امام استفاده می‌کردند. موقعی که این خیر به یزد رسید، مراسم بسیار عظیمی با مدیریت و نظارت ایشان در جاهای مختلفی گذاشته شد. حتی در مدرسه عبدالرحیم خان که مدرس و محل جلوس ایشان و محل ارتباطات غیر درسی و بعضاً ملاقات‌های ایشان بود، مجلسی گرفته بودند و یک روحانی بالای منبر مشغول سخنرانی بود که پلیس‌ها با کمال پروتی داخل مجلس ریختند و گفتند که رئیس شهربانی دستور داده که دیگر مجلس گرفته نشود و با اجازه چه کسی مجلس گرفته شده است. آن روحانی بالای منبر داشت خودش را می‌باخت که شهید صدوقی مثل شیر

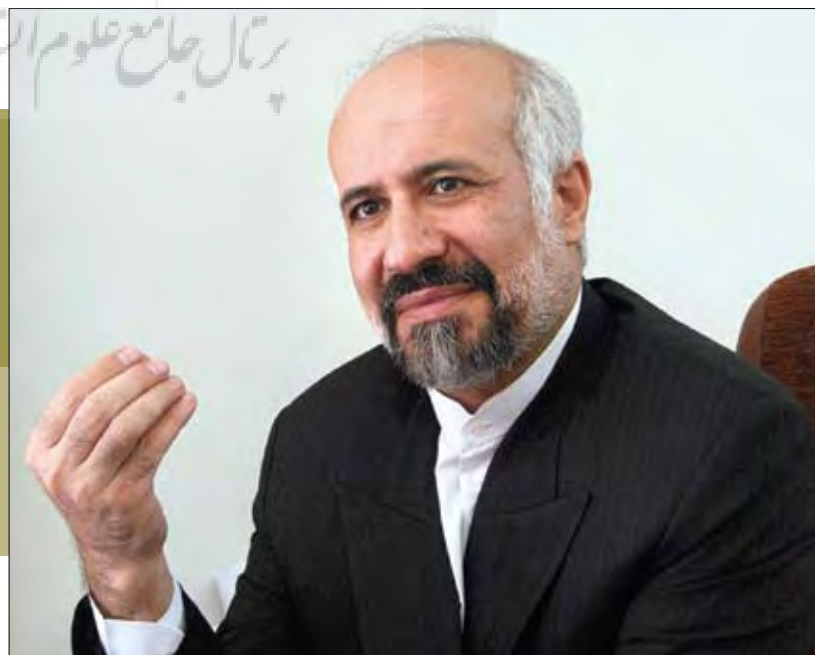
نهایت مساعدت را برای فعالیت حزب جمهوری کردند...

«شهید صدوقی و احزاب» در گفت و شنود شاهد یاران با

سید محمد علی دعائی

● **معاشرت**

شهید صدوقی به‌رغم بی‌اعتقادی به حزب، به هنگام باگرفتن دفتر حزب جمهوری در یزد، نهایت مساعدت‌های مالی را به این حزب کردند، هر چند هرگز خودشان به هیچ حزب و گروهی گرایش نداشتند و اساساً با وجود ولی فقیه و نهاد روحانیت شیعه در ایران، زمینه برای فعالیت احزاب را چندان فراهم نمی‌دیدند و معتقد بودند که مردم از طریق اعتقاد و اعتماد به مرجع دینی قادرند مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را حل کنند و در وقت ضرورت، به تمامی در صحنه حاضر باشند و خود نمونه کاملی از این تفکر را با موفقیت کامل اعمال کردند.



مقام معظم رهبری را برای ۱۰ فروردین سال ۵۹ که سالگرد شهدای یزد در دوران انقلاب بود، به یزد دعوت کردیم. ایشان و شهید صدوقی بسیار به یکدیگر علاقه داشتند. روزی با هم درباره عظمت شهید بهشتی صحبت می کردند. شهید صدوقی به مقام معظم رهبری فرمودند: «انصافا انگار چهل سال رئیس مجلس خبرگان بوده است. قدرت و قوت ایشان مجلس را اداره کرد و اگر نبود، امکان نداشت قانون اساسی به این زیبایی و با این کیفیت به سامان برسد.»

و پس فردا بیاباید بگوئید کم آمد. برای ساختن بنا به نیازهای ۵۰ سال آینده نگاه کنید. ایشان در این راه از هیچ مساعدتی کوتاهی نکردند و خطاب به دادرسی انقلاب نوشتند: «از آنجا که حزب جمهوری اسلامی جهت مکان خود احتیاج به فضائی دارد، از محل اموال فرقه ضاله بهائیت، آن قدر به حزب بدهید تا کفایت ساختمان آن را بنماید.» از این حکم وسیع تر و قوی تر وجود دارد؟ و آن هم به یک جوان ۲۲، ۲۳ ساله ای این قدر به او اعتماد کنند و این طور امکانات در اختیار او بگذارند.

از ارتباط شهید صدوقی و شهید بهشتی چه خاطره ای دارید؟

من با یک پیگیری دو سه ماهه مقام معظم رهبری را برای ۱۰ فروردین سال ۵۹ که سالگرد شهدای یزد در دوران انقلاب بود، به یزد دعوت کردم. وقتی ایشان به یزد آمدند، روی شدت علاقه ای که ایشان و شهید صدوقی به هم داشتند. بسیاری از شخصیت ها به یزد می آمدند و من با ماشین آنها را این طرف و آن طرف می بردم. هر وقت این دو بزرگوار کنار هم می نشستند، درباره عظمت شهید بهشتی صحبت می کردند و از حرف و حدیث هایی که علیه آن بزرگوار وجود داشت، حرف می زدند و بسیار با ایشان همدلی و همراهی می کردند. شهید صدوقی به مقام معظم رهبری فرمودند: «انصافا انگار چهل سال رئیس مجلس خبرگان بوده است. قدرت و قوت ایشان مجلس را اداره کرد و اگر او نبود، امکان نداشت قانون اساسی به این زیبایی و با این کیفیت به سامان برسد.» ما در حزب جمهوری اسلامی بودیم و شهید دکتر بهشتی را دو دفعه دعوت کردیم. اولین سخنرانی شان قرار بود بین دو نماز جمعه برگزار شود. من چنان جمعیتی را حتی در ۱۳ محرم که قدمتی ۱۰۰ ساله دارد و روز سوم امام را مردم یزد می گیرند، چنان جمعیتی را ندیده بودم. یک بار هم بعد از شهادت شهید صدوقی که مرحوم آیت الله خاتمی از طرف امام منصوب شلاند، چنین جمعیتی را دیدم، ولی دیگر مسجد ملا اسماعیل چنان جمعیتی را به خودش ندید، ولی متأسفانه چون صدام فرودگاهها را زده، ایشان نتوانستند بیایند. مردم در خطبه های شهید صدوقی متوجه شدند که ایشان چرا نیامدند. بعد ما پیگیری کردیم و در ۲۴ بهمن همان سال بهشتی را به یزد آوردیم. ایشان ۵ ساعت در یزد بودند، ۲۷ ساعت سخنرانی کردند. سخنرانی های ایشان در تمام شهرهای کوچک و بزرگ استان یزد، با برنامه ریزی دقیق و مدیریت شهید



آن دوستی که مامور این کار شده بود، به محله قدیمی یزد که منزل او در آنجا بود، رفت که در ساعت ۲ بعد از ظهر که او از سرکار برمی گردد، اسلحه اش را بگیرد. به هر حال در ساعت ۲ که او از سرکار برمی گردد، این دوست ما اسلحه می کشد و او هم متقابلا همین کار را می کند و با هم گلاویز می شوند و هر دو با اسلحه به سر هم می زنند. این دوست ما فرار می کند و داخل منزلی می رود که در حیاط باز بوده، نگو که این منزل همان خبیث است. خلاصه مردم می ریزند و یک جوروی دوست ما را از روی پشت بام فراری می دهند. به هر حال نتوانسته بود اسلحه را بگیرد. ماجرا مثل توپ در یزد صدا داد، چون به هر حال یک جور حرکت مسلحانه علیه پلیس صورت گرفته بود و رعب و وحشتی درون نیروهای رژیم افتاد. ماجرا را برای آقای صدوقی گفتیم که یک اسلحه کم داشتیم و به این شکل برنامه ریزی کردیم و این اتفاق افتاد. ایشان هم خندیدند و هیچی نگفتند. شب در سخنرانی شان در مقابل جمعیت کثیری که جمع شده بودند و نیروهای شهرداری که به فاصله بیست سی متر از مردم مستقر بودند، از بلندگوهائی که صدای آنها تا ته اتاق های شهرداری و ژاندارمری آن موقع می رفت، گفتند: «شنیدم که امروز عده ای رفتند تا آدم بدبخت زبون فلک زده ای را که سر تاپای زندگی اش به هیچی نمی ارزد بزنند و بکشند. حیث از گلوله نیست که برای او حرام کنید؟ بروید درشت تراهیاش را بکشید. رئیس شان را بکشید. جواب امام زمان (عج) را چه می دهید که گلوله را خرج این جور آدم پستی می کنید؟» ببینید روی منبر و در تریبون رسمی روحانیت و به قول ما یزدی ها، دم در لانه زنبور، با این شهادت این حرف ها را می زدند. همین حرف شهید صدوقی باعث شد که استاندار از ترسش دو روز از خانه بیرون نیامد و بعد هم او و رئیس شهرداری با اسکورت این طرف و آن طرف می رفتند. همین شهادت شهید صدوقی باعث شد که دشمنان مردم و انقلاب، نه روز داشتند و نه شب و دل مردم هم گرم بود که چنین رهبر شجاعی دارند و آماده هرگونه جانفشانی بودند.

ظاهرا مسئله تشکیل حزب جمهوری در روزهای قبل از انقلاب هم مطرح شده بود. از آن جریان نکاتی را به یاد دارید؟

وقتی حزب جمهوری خواست در یزد تشکیل شود، مقام معظم رهبری یادداشتی به آقای راشد دادند که ما تصمیم داریم یک حزب فرآگیر سراسری درست کنیم، منتهی جریان خورد به پیروزی انقلاب. بعد از انقلاب، آقای پورمحمدی که الان رئیس شبکه ۳ تلویزیون هست، یادداشتی را که مرانامه حزب بود از طرف مقام معظم رهبری برای آقای راشد آورد. آقای راشد به خاطر شلوغی کارها، این کار را خیلی جدی نگرفتند و ما رفتیم پیش آقای صدوقی و مسئله را مطرح کردیم. شهید صدوقی گفتند: «ما به حزب چه کاری داریم؟ مثلا وقتی انتخابات می شود، ما می گوئیم به فلانی رای بدهید و مردم رای می دهند.» آقای دکتر حسن روحانی و آقای محمدرضا حکیمی در یزد بودند. نوروز ۵۸ و دو ماه بعد از پیروزی انقلاب بود. من به آنها گفتم: «اگر آقای صدوقی از این مطلب حمایت نکنند، حزب در یزد با نمی گیرد و ما هم به هم علاقه شدیدی که به آقای خامنه ای و آقای هاشمی و آقای بهشتی داریم، با وجود مدیریت آقای صدوقی در یزد، نمی توانیم خلاف میل ایشان کاری بکنیم و شما بهتر است که با خود ایشان صحبت کنید.» آندو در یک جلسه چند دقیقه ای با ایشان صحبت و استدلال کردند و آقای صدوقی گفتند: «بسیار کار خوبی است و هرکاری از عهده من بریاید، انجام می دهم.» ما هم آنجا بودیم و خدمت آقای صدوقی گفتیم: «امکاناتی که شما در دوران انقلاب در اختیار ما گذاشتید، از جمله دستگاه های تکثیر اعلامیه امثال اینها، دیگر مورد استفاده ما نیستند.» گفتند: «همه را بدهید به حزب.» یک مقدار هم پول دست ما باقی مانده بود که آنها را هم گفتند تحویل حزب بدهید و می توانم بگویم که دفتر حزب در یزد، امکاناتش از دفتر مرکزی در تهران بیشتر شد و توانست دفتری قوی بزند و توانستیم به سطحی از فعالیت برسیم که فضاهای موجود برای برگزاری جلسات و مراسم و کلاس های آموزشی کفاف نداشت و به آقای صدوقی گفتیم که به محلی برای حزب نیاز داریم. ایشان بلافاصله به دادرسی انقلاب، جناب آیت الله ناصری که الان امام جمعه شهر کرد هستند، گفتند که شما یک زمینی را در اختیار حزب بگذارید. بلافاصله حدود ۲۰۰۰ متر زمین در بهترین نقطه یزد در اختیار ما قرار گرفت. ابتدا مهندسینی که در حزب بودند گفتند چند تا اتاق می زنیم و کار را شروع می کنیم. همراه با برخی از اعضا نزد شهید صدوقی رفتیم. ایشان بسیار بلند نظر و آینده نگر بودند. حرف های ما را که شنیدند، گفتند: «آقای دعائی! نوید چهار تا اتاق برای برادرها و چهار تا برای خواهرها بزنید

صدوقی انجام شد که اگر واقعا مدیریت و کمک ایشان نبود، ما نمی توانستیم این کارها را بکنیم. تمام مدیران مدارس یزد و مربیان پرورشی را از کل استان به حظیره آوردیم و با تمام نهادهای انقلاب را در یک جا جمع کردیم و ایشان سخنرانی کردند. با توجه به اینکه شهید بهشتی رئیس دیوان عالی کشور بودند، همه نیروهای قضائی و انتظامی و نظامی را جمع کردیم، روحانیون جدا، دانشجویان جدا، اقشار مختلف مردم را جمع کردیم و ایشان سخنرانی کردند. مردم از شهرهای دور و نزدیک و با آن راه هایی که آن قدر خراب بود، آمدند و جلسات متعدد پرسش و پاسخ برگزار شد که اثرات آن جلسات تا سالها در ذهن دانشجویان و فضای دانشگاه مانده است، به طوری که یک شب که ساعت ۲ همراه شهید بهشتی به منزل شهید صدوقی رسیدیم، پیرمرد هفتاد و چند ساله نه هنوز شام خورده و نه خوابیده بودند. آقای بهشتی گفتند: «اما خجالت می کشیم که میزبانمان را اذیت کردیم.» ایشان فرمودند: «من افتخار می کنم که در خدمت شما شام بخورم و در کنار شما استراحت کنم.» و آن شب آن دو بزرگوار و بنده در همان اتاق پذیرائی شهید صدوقی خوابیدیم و من شاهد گفتگوهای صمیمانه آنها با هم بودم.

در بحث قانون اساسی و سفر دکتر آیت به یزد خاطره ای دارید؟

از سفر شهید آیت چیزی یاد نمی آید، ولی در بحث قانون اساسی، شهید صدوقی روی دو نکته پافشاری کردند. یکی اینکه زن، رئیس جمهور نشود و دیگر بحث ولایت فقیه بود که ایشان در برابر مقدم مراغه ای و بنی صدر و دیگرانی که با این اصل مترقی مخالف بودند، میداندار بودند تا این اصل تصویب شود. آینده نگری بسیار دقیق و عمیق شهید صدوقی ناشی از چه بود و اگر شما مصدق دیگری غیر از آنچه که تاکنون بیان داشتید، به یاد دارید، ذکر کنید.

اولین کسی که علیه بزرگان موضع گرفت ایشان بودند و می گفتند که او از برداشت هایی که امام و ما از اسلام داریم منحرف شده است. منزل شهید صدوقی چه قبل از انقلاب و چه پس از آن محل تردد همه مسئولین و مرکز اداره شهر بود و شهید صدوقی اشرف کامل به تمام جزئیات امور داشتند. اینجا که مهم ترین مرکز تصمیم گیری شهر بود، در عین حال بسیار جای ساده ای بود که الا آن هم هست، ولی آقای بزرگان به اتاقی که به نام اتاق آئینه است، متلک می انداخت. در مورد بنی صدر هم همان روزهایی که رای آورد، شهید صدوقی به خود من فرمودند: «بنده هیچ اعتقادی به بنی صدر ندارم.» البته بنده خودم هم اعتمادی به او نداشتم و فکر می کردم اگر هم رو به قبله کرده و نماز خوانده، برای مردم فریبی بوده. قبل از انتخاباتش هم این حرف را زده بودم، منتهی آن روز می خواستیم عقیده خودم را با عقیده یک عالم بزرگ چک کنم و لذا پرسیدم: «چرا؟» ایشان گفتند: «کسی که علیه ولایت فقیه حرف بزند، باید در اسلام او هم شک کرد، چه رسد به اخلاصش.» تیزی و هوش و فراست سیاسی ایشان باعث شد که منافقین و طرفداران بنی صدر نتوانند در یزد رشد و نمو بکنند و همه جریانات بسیار آرام اداره شد.

نکته جالب این است که بسیار به افراد اعتماد می کردند و اگر کسی پیشنهادی می داد، زمینه را طوری فراهم می کردند که آن فرد خودش برود و آن پیشنهاد را عملی کند. این بود که دایره و وسعت مدیریت به گستردگی کل کسانی بود که با ایشان مرتبط بودند. حالا نمونه ای از اعتماد ایشان را عرض می کنم. در دوره انقلاب آقای نظام الدینی که دانی ما بود، اعلامیه ها را می نوشت، آن را می بردیم تایپ می کردیم، بعد می بردیم روی استنسیل می نوشتیم و در آن شرایط اختناق می بردیم که امضا کنند و بعد تکثیر و پخش می کردیم. یکی از اعلامیه ها را به منزلشان بردیم، گفتند به حظیره رفته اند، رفتیم حظیره و آنجا هم نبودند و سه چهار جا رفتیم تا رسیدیم به محلی که بعد شد مدرسه امام یزد که به یتیم خانه معروف بود و پیگیری کردند و الا آن جزو حوزه های علمیه موفق یزد است. مرحوم شهید صدوقی روی سکوی یکی از حجره های آنجا نشستند بودند. من رفتم خدمت ایشان و گفتم: «از صبح تا حالا چند جا دنبال شما رفتم و پیدایتان نکردم. بعد نفرمانید که پیگیر نبودم. حاج آقا فرمودند: «آقای دعائی! در این وضعیت و این خطرات چرا خودتان امضا نمی کنید؟ شما که از جانب من مآذون هستید. معطل نکنید. هم خطر دارد، هم کار دیر می شود.» و از آن به بعد شاید حدود پنج اعلامیه شهید صدوقی را من امضا کردم. یادم نمی رود وقتی امام آمدند، آقای نظام الدینی اعلامیه بسیار تندی خطاب به ارتشی ها نوشته بودند و شهید صدوقی هم در تهران در تحصن روحانیون شرکت کرده بودند و این اعلامیه را چاپ و در سطح وسیعی پخش شد. صبح روز سوم ورود امام به ایران که من برای دیدن آقا سید محمود دعائی

بنده خودم هم اعتمادی به بنی صدر نداشتم و فکر می‌کردم اگر هم رو به قبله کرده و نماز خوانده، برای مردم فریبی بوده. قبل از انتخاباتش هم این حرف را زده بودم، منتهی می‌خواستیم عقیده خودم را با عقیده یک عالم بزرگ چک کنم و لذا از شهید صدوقی پرسیدیم: «شما چرا به او اعتماد ندارید؟» ایشان گفتند: «کسی که علیه ولایت فقیه حرف بزند، باید در اسلام او هم شک کرد، چه رسد به اخلاصش.» تیزی بینی و هوش و فراست سیاسی ایشان باعث شد که منافقین و طرفداران بنی صدر نتوانند در یزد رشد و نمو بکنند.

ایران، در مسجد حظیره، شعار مرگ بر بنی صدر داده شد. از شجاعت و شهادت شهید صدوقی بسیار گفته‌اند. خاطره‌ای را در این باب بیان کنید.

در یکی از روزهای داغ انقلاب که رژیم تصمصیم گفته بود مسجد حظیره را ببندد، حاج آقا گفتند: «من اجازه نمی‌دهم که اینجا هر غلطی دلشان می‌خواهد بکنند.» من چون به ایشان علاقه داشتم، معمولاً ظهرها یا شب‌ها می‌رفتم و ایشان را می‌بردم نماز. آن روز ظهر وقتی با ماشین در منزلشان رفتم، گفتند امروز باید پیاده بروم. گفتم: «حاج آقا! اوضاع خطرناک است. جلوی حظیره نفربر گذاشته‌اند.» گفتند: «هرکاری می‌خواهند کرده باشند. من امروز پیاده می‌روم، کسی هم حق ندارد همراهم بیاید. می‌خواهم تنها بروم.» تنهایی از کوچکی باریکی به طرف حظیره راه افتادیم. من و آقای مهندس دوست حسینی هم با ماشین راه افتادیم. وقتی رسیدیم آقای صدوقی زودتر رسیده بودند. من از داخل ماشین دیدم که یک نفر کنار گلدسته‌های کنار خیابان ایستاده و یک سرباز با لباس ژاندارمری زانو زده و تفنگ را به طرف مردمی که در حظیره اجتماع کرده بودند، نشانه گرفته و یک پلیسی هم به نام یادگار، دشتش را زیر لوله تفنگ گذاشته بود. آقای صدوقی جلو دویدند و گفتند: «متعرض مردم نشوید. بزید توی سینه من.» آن سرباز بی‌حیا به نام کردیچه که بعد از انقلاب اولین کسی بود که اعدامش کردند، نشست و نشانه رفت که بزند که آقای یادگار که پلیس متدینی بود و بعد از انقلاب هم در خدمت مرحوم ربانی در عقیدتی سیاسی بود تا بازنشسته شد، زد زیر لوله تفنگ و گلوله‌ها خورد به کاشی‌های بالای سر در حظیره و کاشیسکاری که تازه هم بود، خراب شد. بعد که برگشتیم منزل، آقای صدوقی شوخی می‌کردند و می‌گفتند اینها باید خسارت کاشی‌های مسجد مرا هم باید بدهند و من اجازه نمی‌دهم که مسجد را حتی یک بار هم تعطیل کنند و خطاب به شهید دکتر پاک‌نژاد که رابطه ایشان و مسئولین آن موقع بود، گفتند بروید و این حرف را به آنها بگوئید. شهید پاک‌نژاد بسیار مخلص بود و نفوذ کلام بالائی هم داشت. به هر حال مسجد حظیره تنها جایی بود که حتی یک شب هم تعطیل نشد.



وجود مبارک ایشان چه در جبهه‌ها، چه قبل از انقلاب، چه بعد از آن مایه برکت و خیر برای همه بود. ایشان ذره‌ای در تبعیت از امام تردید نمی‌کردند، در حالی که می‌دانید ایشان شاگرد امام نبودند، بلکه هم‌درس و هم بحث امام و مجتهد مسلم بودند، با وجود این وقتی رهبری انقلاب به عهده امام قرار گرفتند، تبعیت از ایشان به حدی بود که حتی اشارتی کافی بود که احساس خستگی و نیاز به استراحت را کنار بگذارند و از دستور امام پیروی کنند. این در ارتباط با ولی فقیه بود و بی‌بدیشان بود در برابر ماموران رژیم و گروه‌های انحرافی.

از ارتباط شهید منتظر قائم با شهید صدوقی اطلاعی داشتید؟ اگر خاطره‌ای دارید بیان کنید.

قبل از انقلاب اطلاع وسیعی ندارم، چون سنم طوری نبود که از خدمات ایشان و پخش اعلامیه‌ها توسط ایشان خبر داشته باشم، ولی پدر بزرگوار ایشان از اوتاد روزگار و پیرمرد کارگر ساده‌ای بود که در یکی از کارخانه‌های یزد کار می‌کرد و وقتی حاج آقا به مسجد نمی‌رفتند، با اجازه ایشان به جای ایشان امامت نماز را به عهده می‌گرفت. یکی دو دفعه من آقای صدوقی را به مسجد بردم و دیر رسیدیم، مرحوم منتظر قائم نماز را اقامه کرده بودند و شهید صدوقی پشت سر ایشان ایستادند و نماز خواندند که وقتی نماز تمام شد، ایشان برگشت و حاج آقا را دید و شرم‌منده شد. به واسطه این ارتباط، قطعاً شهید محمد منتظر قائم که یک جوان انقلابی متدین بود با شهید صدوقی ارتباط داشت. قبل از انقلابش را نمی‌دانم، ولی بعد از انقلاب من حضور داشتم که خبر شهادت او را آوردند و حاج آقا محکم توی صورتشان زدند، طوری که ما می‌خوردیم و گفتند: «آخ! محمدم رفت؟ محمدم شهید شد؟» و همین نشان‌دهنده شدت علاقه آن بزرگوار به شهید منتظر قائم بود و اولین پرسه‌ای هم که برای آن تهیه گرفتند در مسجد حظیره بود و برای شب هفت ایشان هم جناب آقای هاشمی رفسنجانی برای سخنرانی تشریف آوردند.

تحلیل شهید صدوقی از شهادت شهید منتظر قائم چه بود؟

شهید صدوقی اعتقاد داشتند که بنی صدر و اطرافیانش مزدوران امریکا هستند و اینها باعث نشدند که مدارک و اسناد حمله امریکا به ایران از بین برود و محمد منتظر قائم به شهادت برسد و به شدت نگران بودند که عناصر امریکا تا این سطح در ارکان نظام نفوذ کرده‌اند و می‌توانند چنین کارهایی را انجام بدهند.

قبل از عزل بنی صدر کسی جرئت نداشت چنین نسبتی به او بدهد و فقط شهید صدوقی بودند که با این صراحت چنین مطلبی را بیان کردند. آیا این مسئله پیامدی برای ایشان نداشت؟

خیلی‌ها اعتراض می‌کردند، اما شهادت ایشان به گونه‌ای بود که کسی جرئت تعرض و ابراز وجود رسمی نداشته باشد. کافی بود ایشان در نماز جمعه اشاره‌ای بکنند و مردم بریزند و مخالفت‌های احتمالی را با مدیریت شهید صدوقی ختم به خیر کنند، نه اینکه هرج و مرج شود. اولین سخنرانی صریح علیه بنی صدر بعد از ۱۴ اسفند در مسجد حظیره با حضور شهید صدوقی و توسط مرحوم شهید شاهچراغی انجام شد. ایشان از اعضای حزب جمهوری و مورد عنایت مقام معظم رهبری هم بود و مردم اردکان از ایشان برای سخنرانی دعوت کرده بودند. ما رفیق اردکان و ایشان را آوردیم و در بین راه صحبت شد که زمینه برای اینکه شما علیه بنی صدر صحبت کنید، کاملاً فراهم است، ایشان گفتند شهید صدوقی ناراحت نمی‌شوند که چرا در خدمت ایشان این حرف را می‌زنیم؟ گفتم ایشان اول مخالف بنی صدر هستند. گفتند این را می‌دانم، ولی با توجه به شرایط موجود صلاح می‌دانند؟ گفتم با شناختی که من از ایشان دارم، قطعاً موافقت و شهید شاهچراغی صریحاً و با نام، انحراف بنی صدر از مسیر انقلاب را اعلام کرد و برای نخستین بار در



را که یازده دوازده سال بود، ایشان را ندیده بودم رفتیم، قبل از اینکه ایشان بیرون بیایند، مقام معظم رهبری بیرون آمدند. ایشان مرا در دوران تبعیدشان می‌شناختند. مرا دیدند و محبت کردند و خدمتشان عرض کردم که آقای صدوقی هم اعلامیه داده‌اند. هنوز آقای صدوقی متن این اعلامیه را هم ندیده بودند و از آن اطلاع نداشتند و من هم امضا کرده بودم. اعلامیه را دادم به آقای خامنه‌ای و ایشان دادند در روزنامه کیهان یا اطلاعات همان روز چاپ شد و من و یکی از نسخه‌های اعلامیه را خدمت آقای صدوقی بردم. ایشان و مرحوم شهید مفتاح و عموی ما جلوی مدرسه رفاه بودند. رفتیم و یواشکی عرض کردم که دانی من اعلامیه را نوشته‌اند و من هم به جای شما امضا کردم و آقای خامنه‌ای هم دستور دادند که چاپ شود. در جریان باشید.

واکنش ایشان چه بود؟

بسیار خوشحال شدند و دستی به سر و گوش ما کشیدند. به هر حال به خاطر حمایت و محبت ایشان بود که جرئت و امکان این کارها را پیدا می‌کردیم.

ایشان چگونه اعتماد می‌کردند که مرحوم نظام‌الدینی متویات ایشان را می‌نویسند و شما هم امضا می‌کنید؟

نخستین بار پس از فاجعه سینما رفس آیدان، مرحوم دکتر گفتند: «باید آقای صدوقی اعلامیه‌ای بدهند، وگرنه این حرکت در شهرهای دیگر باب می‌شود و شاید حتی افراطیونی تحت عنوان روحانیت چنین اعمال خلاف شرعی را انجام بدهند و مردم در معرض خطر قرار بگیرند.» ایشان در منزل آقای مدبری بودند و من حاج آقا را آنجا بردم و یکی دو ساعتی با دانی بنده صحبت کردند. بعد قرار شد ایشان اعلامیه‌ای را بنویسند و شهید صدوقی بخوانند و امضا کنند و بعد تایپ و به سرعت تکثیر و پخش شود. در راه هم که حاج آقا را به منزل می‌بردیم، گفتند: «سریع می‌روی و این را می‌گیری و می‌آوری.» بعدها که فشار کارها زیاد شد، دیگر دست‌نویس اعلامیه‌ها را نمی‌بردیم، بلکه سریع تایپ می‌کردیم و ایشان امضا می‌کردند. بعد هم که نظیر اعلامیه‌ای که گفتم مرحوم نظام‌الدینی می‌نوشتند و من امضا می‌کردم و چاپ می‌شد.